

دل بیکر مهر خود خراش می
 کدستی پیش بست افتاده بخت
 اگر در دربت آوردم خدارا
 بلف خود جفای من بیامرز
 ز پس راه خطای ازین
 بود دل فانی از دماغ ناله
 چه بر گشت از ره آن بر مهر پادشاه
 که باکی آنکه نشه راست بنده
 بفرقه بنده مسکین محتاج
 چو جا کرد این سخن در گوش یوسف
 بجا بگفت کین تسبیح انرا
 بخلوت خانه خاص من آور
 که تا یک شمه از خالشی پرسم
 و از آتش افکنی در بت ترا
 که کوید بت پرست ایمن پرست
 بان بر خود جفا کردم خدارا
 خطا کردم خطای من بیامرز
 ستاندهی کوهر بنیای از من
 بچشم لاله از مانع یوسف
 گرفت افغان گمان با شمشیر راه
 ز دل و غم کرد شمس فلک زده
 نهاد از خود جاه خسرو تاج
 برفت از نیست آن بولوسین
 که برد از جان من تاب و تو نرا
 بچو لاله اخلاص من آور
 و زین ادبار و اقبالش پرگر

دو صد شعله بیک مشت بی آورد
 به پیش آورد آن سگین هنم
 به راه که با شمشیر سنگ رانم
 ستره کرا ز تو کویم سنگ بر دل
 به راه و بال خود سپرم
 ز کام هر دو عالم دست شستم
 بسنگ کوهر قدرت شکستن
 خلیل آس شکستن پاره پاره
 بجا ریش زان شکست آمد در کف
 با آب چشم خون دل و فروخت
 بهر که ه خدای پاک نالید
 بتان و شکران و بت پرستان
 به پیش بست کسی کی مسر نهادی
 بجزت خانه خود چون با آورد
 زبان بکت دستکین المرا
 که ای سنگ سبوی خود جابم
 شد از تو راه بچشم تنگ بر دل
 به پیش روی تو چون سجده
 بگریه از تو هر کام که بستم
 تو سگی خواهی از تنگ تو رفتن
 بگفت این پس بزم سنگ خاره
 چو بسنگتین بجا لاک و جستی
 ز شش بت مشکین چون پرور
 تضرع کرد و در بر خاک مالید
 که ای عشق ترا از زیر دست
 اگر لایعکس تو بر بت فتادی

دل تل